احتمالاتی دربارهٔ سه ترکیبِ واژگانی در شاهنامه (شاخ گوزنان، کوس بزرگ، لاله اندر سمن)

سجاد آیدِنلو (دانشیار دانشگاه پیام نور اورمیّه)

در شاهنامهٔ فردوسی و آثار مهمی همانندِ آن، لغات، ترکیبات، تعابیر و اصطلاحاتی در متن یا نسخه‌بدل‌ها وجود دارد که به دلایلی چون بازخوانیِ اثر و مؤانست با آن، سادگیِ صوری، و ذهن‌آشنایی، گاهی از نظرِ دقیقِ مصححان و محققان دور می‌ماند و سال‌ها با ضبط یا معنایی معروف و مکرر خوانده می‌شود، اما هنگامی که پرسشی ظریف یا بحثی توأم با تأمل دربارهٔ این‌گونه واژه‌ها و ترکیبات پیش می‌آید، دشواریِ موضوع روی می‌نماید و دانسته می‌شود که عادت‌های ذهنی و تکرار مانعِ دریافتِ وجه یا معنایِ درستِ بعضی از این لغات بوده‌است. نگارنده، و بی‌گمان دیگر پژوهندگانِ شاهنامه، در زمانِ تدریس، بحث و پرسش‌وپاسخ دربارهٔ حماسهٔ ملی ایران، کم‌وبیشِ چنین تجربه‌هاییِ داشته‌ایم و بارها به ظرافت و پیچیدگی‌هایِ خاصِ زبانِ فردوسی و ساده‌انگاری و آسان‌گیری خویش در شاهنامه‌خوانی پی برده‌ایم. در این مقاله، سه ترکیب از شاهنامه که کمتر دربارهٔ آن‌ها تأمل شده و نسخه‌بدل‌های آن ترکیبات طرح و حدس‌هایی دربارهٔ ضبط و معنای آن‌ها ذکر می‌شود تا شاید با بازاندیشیِ صاحب‌نظران، نتایجِ روشنی در این باره به‌دست آید و بر موادِ پیکرهٔ فرهنگِ جامعِ زبانِ فارسی افزوده شود.

شاخِ گوزنان

در گزارشِ داستانِ نبردِ بهرام چوبینه با ساوه‌شاه، چند بیتِ زیبایِ حماسی در توصیفِ چگونگیِ کمان‌گیری و تیراندازی بهرام چوبین آمده‌است:

خدنگی گُزین کرد پیکان چُن آب — نهاده بر او چار پرّ عقاب
بمالید چاچی کمان را به دست — به چرم گوزن اندر آورد شست
چو چپ راست کرد و خم آورد راست — خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو سوفارش آمد به پهنای گوش — ز شاخ گوزنان برآمد خروش
چو بوسید پیکان سر انگشت اوی — گذر کرد از مهرهٔ پشت اوی

(فردوسی ۱۳۹۳، ج ۲، ص ۸۳۶، بیت ۸۹۱ ـ ۸۹۵)[۱]

منظورِ بحثِ نگارنده در این ابیات ترکیبِ شاخ گوزنان است. در رویارویی بهرام چوبین و ساوه شاه، که گفتیم محلِ اصلیِ این بیت‌هاست، ضبطِ همهٔ نسخه‌های مبنایِ تصحیح دکتر خالقی مطلق و همکارشان، دکتر ابوالفضل خطیبی (در دفترِ هفتمِ چاپِ پیشینِ این تصحیح)، «شاخ گوزنان» است،[۲] ولی در دست‌نویس‌هایی که این چند بیت را در داستان رستم و اشکبوس هم آورده‌اند، به‌جای آن «چرم گوزنان» نیز نوشته شده‌است (← فردوسی ۱۳۸۶، ج ۳، ص ۱۸۴، پانویس ۴). غیر از چاپ دکتر خالقی مطلق، در تصحیحِ آقای جیحونی (← فردوسی ۱۳۷۹ الف، ج ۴، ص ۱۹۳۳، بیت ۸۹۳) و ویرایشِ نهاییِ چاپ مسکو (← فردوسی ۱۳۹۱ الف، ج ۸، ص ۳۲۳، بیت ۸۸۷) نیز «شاخ گوزنان» انتخاب شده و ضبط درست همین است.

در یادداشت‌ها و توضیحاتِ مربوط به بیت چهارم، «شاخ گوزنان» به دو صورت معنا شده‌است. یکی «چوب کمان که از شاخ‌های گوزن و حیوانات دیگر درست می‌کردند» (خالقی مطلق ۱۳۹۱، بخش سوم، ص ۴۰۱، نوشتهٔ ابوالفضل خطیبی) و دیگر، هریک از دو بخشِ دستهٔ کمان که از دو شاخِ خمیدهٔ گوزن ساخته و از محلِ دسته (قبضه) به هم پیوسته می‌شده‌است (← کزازی ۱۳۸۶، ص ۷۵۸).

از فرهنگ‌های شاهنامه غیر از واژه‌نامهٔ پیوستِ یادداشت‌های شاهنامهٔ دکتر خالقی مطلق (← خالقی مطلق ۱۳۹۱، بخش چهارم، ص ۳۷۷)، «شاخ گوزنان» فقط در دو منبع آمده‌است. نخست در کتاب ترکیب در شاهنامه که با استناد به بیتِ افزوده در داستان رستم و اشکبوس «کمان» معنا شده (← طاووسی و همکاران ۱۳۸۷، ص ۵۶۹) و بارِ دیگر در

---

۱. این بیت‌ها در بعضی دست‌نویس‌ها و چاپ‌های شاهنامه به پیکار رستم و اشکبوس برده و در آنجا افزوده شده‌است (← فردوسی ۱۳۸۶، ج ۳، ص ۱۸۴، پانوشت ۱۸).

۲. در نسخهٔ پاریس (۸۴۴ هجری)، به‌جای بیت چهارم (چو سوفارش آمد به نزدیک گوش / ...)، بیتِ دیگری آمده که البته در آن هم، ضبطِ «شاخ گوزنان» به‌کار رفته‌است:

چو سوفار نزدیک گوش آمدش / ز شاخ گوزنان خروش آمدش

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۷، ص ۵۳۹، پانویس ۱۸).

فرهنگِ شاهنامهٔ دکتر رواقی که بیشتر و متنوع‌تر توضیح داده شده‌است: «شاید کمان یا دو گوشهٔ کمان باشد به اعتبار خمیدگی آن و شاید زهگیر کمان یا انگشتوانه و انگشترگونه‌ای باشد از جنس استخوان که تیرانداز به هنگام کشیدن کمان، زه را با آن می‌گرفته‌است و می‌توانسته از شاخ گوزن درست شده باشد و خروش شاخ گوزنان به دلیل کشیدن کمان با همان شست به اعتبار انگشت شست با زهگیر باشد (البته می‌توان این بیت را به گونه‌ای دیگر هم شرح کرد)» (رواقی ۱۳۹۰، ج ۲، ص ۱۵۸۲). در این توضیحات، «کمان» معنای معروفِ «شاخ گوزنان» است و معنای دیگر (انگشتوانهٔ ساخته‌شده از شاخ گوزن) بر اساسِ گواهِ استواری نیست، ولیکن اشاره به «دو گوشهٔ کمان» مهم و توجه‌برانگیز است و در ادامه بیشتر به این نکته خواهیم پرداخت.

تا جایی که نگارنده در فرهنگ‌های معتبرِ فارسی بررسی کرده، ترکیب شاخ گوزن به‌معنای «کمان» فقط در ذیلِ فرهنگ بزرگ سخن ثبت و با استفاده از متن و تعلیقاتِ دیوان عثمان مختاری (تصحیحِ مرحوم استاد همایی) دو شاهد از مختاری و ازرقی برای آن داده شده (← انوری ۱۳۹۰، ص ۳۶۷). در دیگر فرهنگ‌ها، ترکیباتِ شاخ آهو و شاخ غزال به‌معنای کنایی یا مجازیِ «کمان» آمده‌است (برای نمونه، ← انوری ۱۳۸۲، ذیلِ «شاخ»؛ تبریزی ۱۳۶۱، ذیلِ «شاخ آهو» و «شاخ غزال»؛ دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیلِ همان دو مدخل).

در متونِ فارسی، شاخ گوزنان (به‌صورت جمع و مشابهِ ترکیبِ شاهنامه) در منظومهٔ فرامرزنامهٔ بزرگ (احتمالاً سرودهٔ اواخرِ قرن پنجم) در توصیفِ کمان‌گیریِ فرامرز دیده می‌شود:

چو پشت کمان بر زره خم گرفت — خم چرخ گوشه فرا هم گرفت
برآمد به کردار بارنده ابر — ز شاخ گوزنان خروش هزبر
بزد تیر بر سینهٔ تیره‌بخت — دگرباره آن گُرد فیروزبخت

(فرامرزنامهٔ بزرگ ۱۳۹۴، ص ۷۱، بیت‌های ۹۳۶ـ۹۳۸)

اما شاخ گوزن به‌معنای «کمان» شواهدِ بیشتری دارد و عجیب است که در فرهنگ‌ها مورد توجه قرار نگرفته. در اینجا، نمونه‌هایی را می‌آوریم:[1]

بمالید چاچی کمان را به دست — به شاخ گوزن اندر افکند شست

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۳، ص ۱۸۴، بیت ۲)[1]

۱. بیشترِ شواهدِ شاخ گوزن از پیکرهٔ زبانیِ گروهِ فرهنگ‌نویسیِ فرهنگستان زبان و ادب فارسی (به لطفِ دکتر ابوالفضلِ خطیبی) و نرم‌افزارِ دُرجِ ۴ استخراج شده‌است.

هم به عونِ خـام گـور و قـوّتِ شـاخ گـوزن　　بر گوزن و گور گوری شد جهانِ چون جنـان

(مختاری غزنوی ۱۳۸۲، ص ۴۲۲)

چون ز شاخ گوزن حملـه بَـرَد　　زَهـــرهٔ شـــیرِ آســـمان بـــدرد

(همان، ص ۷۳۹)

به چرم غُرم و بـه شـاخ گـوزن بشـتابد　　به زخم غُرم و به صید گوزن روز شکار

(ازرقی ۱۳۳۶، ص ۳۱)

ز بـیم، لـزره در اجـزای کـوه‌هـا افتـد　　چو برنهی تو به شاخ گوزن تیر خدنگ

(اصفهانی ۱۳۹۱، ص ۲۱۳)

سرِ شـاخ گـوزن آورد بـر دوش　　گذشتش گوش‌ها از گوشهٔ گوش

(خواجوی کرمانی ۱۳۷۰، ص ۶۱۵)

بپیوست در چرخ و افراخت دست　　به شـاخ گـوزن انـدر آورد شسـت

(سام‌نامه ۱۳۹۲، ص ۵۸۹)

تهمتن سوی ترکش آورد دست　　به شاخ گوزن اندر آورد شست

(مادح ۱۳۸۰، ص ۲۹۵)

این هم گواهی برای «شاخ رنگ» در همان معنا:

ز شاخ رنگ همی خُفت گورِ کَفته سُرین　　ز پشتِ گور همی چَفت رنگِ کَفته شکم

(مختاری غزنوی ۱۳۸۲، ص ۳۱۴)

با توجه به سختی و ستبریِ شاخ گوزن و دیگر جانوران (آهو، رنگ و غـزال)، اگـر دستهٔ کمان به‌طور کامل یا هر دو بخشِ آن از شاخ ساخته می‌شد و در محلِ قبضـه بـه یکدیگر می‌پیوست، نمی‌توانستند آن را برای زه کردن خـم بکننـد و هنگـامِ تیرانـدازی آنچنان بکشند که گوشهٔ دسته‌ها در کنارِ گوشِ کمان‌گیر قرار بگیـرد و حتـی بـه تعبیـر خواجوی کرمانی، از «گوشهٔ گوش» نیز بگذرد. از این روی، به نظـرِ نگارنـده، احتمـالاً «شاخ» در ساختنِ بخشی از کمان به‌کار می‌رفته و برخلافِ توضیحِ فرهنگ‌ها و شروح، کلِ دستهٔ کمان از جنسِ شاخ نبوده‌است.

---

۱. این بیت در دست‌نویس لیدن (۸۴۰ هجری) و آکسفورد (۸۵۲ هجری)، در روایـتِ رزمِ رسـتم و اشـکبوس، افزوده شده و در احیاءالملوک (تألیف ۱۰۲۷ هجری) نیز با همین ضبط آمده‌است (← سیستانی ۱۳۸۹، ص ۳۸).

اتفاقاً با بررسیِ موضوعِ «کمان» و «کمان‌سازی» در متونِ مختلف از قدیم تا ادوارِ متأخر، قراینی برایِ تأییدِ این گمان به‌دست می‌آید. از جمله، در نوروزنامهٔ منسوب به خیام آمده‌است که گیومرث نخستین کسی بود که کمان ساخت. کمانِ او کاملاً چوبی بود تا اینکه بهرام گور در ساختنِ کمان از «استخوان» نیز استفاده کرد «و نخست کس که تیروکمان ساخت گیومرت بود و کمان وی بدان روزگار چوبین بود بی استخوان یکپاره چون درونهٔ حلاجان ... پس تیراندازی به بهرام گور رسید. بهرام کمان را با استخوان بار کرد و به تیر چهار پر بنهاد و کمان را توز پوشید» (خیام ۱۳۸۵، ص ۳۹). به احتمالِ بسیار، در اینجا منظور از استخوان همان «استخوانِ شاخِ گوزن» یا جانورانِ دیگر است کَه بهرام در قسمتی از کمان به‌کار برده‌است. این گزارشِ نوروزنامه از تحقیقاتِ تاریخی دربارهٔ سپاه و رزم‌افزار در دورهٔ ساسانیان هم تأیید می‌شود که نوشته‌اند کمان‌هایِ لشکریانِ ساسانی از ترکیبِ شاخ، چوب و زردپی ساخته می‌شد (← فرخ ۱۳۹۲، ص ۴۲).

گواه دیگر بیتی در یکی از قصایدِ مسعود سعد سلمان است که ظاهراً در آن افزون بر گذاشتنِ پرِ عقاب در بُن یا سوفارِ تیر، به استفاده از «شاخ گوزن» در ساختنِ «کمان» نیز اشاره شده‌است:

چو آن خمیده کمان از گوزن گیرد شاخ — چو آن خدنگِ نزار از عقاب پر دارد
همی عقاب و گوزن از نهیب تیر و کمانت — به کوه و بیشه در آرام و مستقر دارد

(مسعود سعد سلمان ۱۳۹۰، ص ۲۱۱)

شاهدِ سوم و متأخرتر در سفرنامهٔ شاردن است. این سیاحِ نامدارِ فرانسوی که در عصرِ شاه عباسِ دوم به ایران مسافرت کرده، در فصل «هنر و پیشه و صنایع ایرانیان» در سفرنامهٔ مفصّلِ خویش نوشته‌است:

> سلاح‌های ساخت ایران ممتاز است. مخصوصاً صنعتگران ایرانی در ساختن کمان چندان مهارت دارند که کمان‌سازان هیچ‌یک از کشورهای مشرق‌زمین به پای آنان نمی‌رسند. مصالح ساختن کمان عبارت از چوب و شاخ است که به نوعی خاص به هم تعبیه می‌کنند. آن‌ها را با رشته‌های عصب به‌هم می‌پیچند و روی آن‌ها را با پوست درخت مخصوص، که کاملاً صاف و صیقلی است، می‌پوشانند. سپس به صورتی مطلوب رنگ‌آمیزی و نقاشی می‌کنند و چنان جلا می‌دهند که بهتر و زیباتر از آن شدنی نیست. بنا به عقیدهٔ ایرانیان کمانی در نهایت امتیاز است که چنان سخت کشیده شود که تیر تا نیمهٔ روی آن آید وزان پس چندان نرم گردد که انتهای تیر در زه

جایگزین گردد (شاردن ۱۳۹۳، ج ۲، ص ۸۸۵).

از این گزارش دو نکته معلوم می‌شود: یکی اینکه در ساختنِ کمان ایرانی «شاخ» و «چوب» هر دو با هم به‌کار می‌رفته‌است نه فقط «شاخ». ثانیاً «شاخِ» موردِ استفاده در آن، در ترکیب با چوب چنان تعبیه می‌شده‌است که کمان ویژگی اصلیِ خود، یعنی کشیده شدن و انعطاف، را داشته باشد. لذا این پرسش پیش می‌آید که «شاخِ» بسیار محکمِ گوزن، آهو و ... در کدام بخشِ کمان گذاشته می‌شد که مانعِ کشیدن و خماندنِ آن نشود؟ نگارنده حدس می‌زند که پاسخِ این سؤال در تعبیر یا اصطلاحِ زاغِ کمان برای دو گوشهٔ کمان است که در شاهنامه نیز به‌کار رفته:

دو زاغ کمان را به زه برنهاد ز یزدان پیروزگر کرد یاد

(فردوسی ۱۳۹۳، ج ۲، ص ۵۱۸، بیت ۸۸۵)

دربارهٔ زاغ کمان در بعضی فرهنگ‌ها نوشته شده‌است که «پاره[ای] شاخ سیاه باشد که بر هر دو گوشهٔ کمان وصل کنند» (رامپوری ۱۳۶۳، ص ۴۲۶؛ نفیسی ۱۳۵۵، ج ۳، ص ۱۷۳۳ و نیز، ← اشرف‌زاده ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۷۶۹). بر این اساس، می‌توان گفت که احتمالاً دستهٔ کمان‌های ایرانی از چوب ساخته می‌شد و «شاخ گوزن» (یا آهو و غزال و رنگ) را به دو گوشهٔ دسته‌های چوبین می‌بستند و چون آن شاخ‌ها غالباً تیره و سیاه و شاید شبیهِ شکلِ زاغ بود، به طریقِ استعاره «زاغ» کمان نامیده می‌شد. غیر از توضیحِ روشن فرهنگ‌ها، آنچه این گمان را تأیید می‌کند برخی نگاره‌های داستان‌های شاهنامه است که در آن‌ها پاره شاخِ سیاه‌رنگ یا همان «زاغ»، آشکارا بر انتهایِ دستهٔ کمانِ یلان و شهریاران دیده می‌شود. از این موارد می‌توان به تصویرِ اژدهاکشیِ بهرام و نبردِ بهرام چوبینه و شیر کپّی در شاهنامهٔ نسخهٔ لنینگراد (۷۳۳ هجری) (← آداموا و گیوزالیان ۱۳۸۳، ص ۲۴۵؛ هیلن‌برند ۱۳۸۸، ص ۳۴۴) و نخچیر کردن سیاوش با افراسیاب در شاهنامهٔ شاه اسماعیلی (← دبیری ۱۳۸۷، ص ۱۰۱) اشاره کرد.

دلیلِ مهمِ دیگر برای گذاشتنِ «شاخ» در دو گوشهٔ دستهٔ کمان مجالسِ متعددِ داستان‌هایِ مختلفِ شاهنامه از دست‌نویس‌ها و نگاره‌های کهن تا چاپ‌هایِ سنگیِ متأخر است که در آن‌ها، بر گوشهٔ کمانِ شخصیت‌های گوناگون حماسهٔ ملیِ ایران زائده‌ای شاخ‌مانند ـ و نه لزوماً سیاه ـ به نظر می‌رسد که احتمالاً همان شاخِ گوزنِ مذکور در شواهدِ شعری است. از نمونه‌های قدیمی برای این موضوع تصاویرِ پیدا شدنِ افراسیاب از میانِ دریاچهٔ چیچست (محتملاً مربوط به سال ۶۹۹ هجری)، پیکارِ اسکندر

با کرگدن (حدود ۷۴۰ هجری) و کمان به زه کردنِ افراسیاب در داستان سیاوش (حدودِ ۸۴۳ هجری) درخورِ ذکر است (برایِ دیدنِ این نگاره‌ها به‌ترتیب، ← سودآور۱۳۸۰، ص ۳۹ و ۷۰؛ پوپ و اکرمن۱۳۸۷، ج ۱۰، ص ۸۴۰).

نگاره‌های دیگر، به‌ویژه مجلسِ رزمِ رستم و اشکبوس را که بیتِ مربوط به ترکیبِ شاخ گوزنان در شماری از نسخه‌ها و چاپ‌ها به این داستان آورده شده، می‌توان در تصویرگری‌های دست‌نویس‌های دورهٔ صفوی و قاجار (برای نمونه، ← داوری و صورتگر ۱۳۸۲؛[1] مجالس شاهنامهٔ کلالهٔ خاور۱۳۵۴، تصاویرِ شمارهٔ ۲۳، ۲۷، ۳۸، ۴۲ و۴۷؛ شریف‌زاده ۱۳۷۰، ص ۲۴۵؛ پروژهٔ شاهنامهٔ دانشگاه کمبریج به نشانی www.shahnama.caret.cam.ac.uk تصاویر شمارهٔ 333, 231v, 215r, 158v, 157v) و بعضی چاپ‌های سنگیِ شاهنامه دید. مخصوصاً در مجالسی که نقاشی به نام مصطفی در سال (۱۳۰۷ هجری) به تصویر کشیده، به‌دشواری می‌توان در شاخ بودنِ برآمدگی‌های دو گوشهٔ کمانِ پهلوانانی مانندِ رستم، بهرام گور و بهرام چوبین تردید کرد (برای ملاحظهٔ تصاویر چاپ‌های سنگی، ← مارزلف ۱۳۸۴، ص ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۸۴، ۲۸۵ و ۳۲۶؛ همو ۱۳۹۴، ص ۳۸۹ و ۳۹۵ــ۳۹۹). گاهی زائدهٔ شاخ‌مانند و شبیهِ زاغ در نگاره‌های روایاتِ منظومه‌های دیگرِ ادب فارسی جز شاهنامه هم دیده می‌شود. مثلاً در مجلسِ گرفتار شدنِ ورقه به دستِ عدنان از ورقه و گلشاهِ عیّوقی (← اشرفی۱۳۶۷، ص ۲۰۶) و دیدارِ خسرو با شیرین (← پوپ و اکرمن ۱۳۸۷، ج ۱۰، ص ۸۶۳).

بر پایهٔ آنچه گفته شد، نگارنده احتمال می‌دهد که در بیتِ مورد بحث از شاهنامه مراد از شاخ گوزنان، به صیغهٔ جمع، دقیقاً دو شاخِ گوزن است که بر دو گوشهٔ کمانِ بهرام چوبین بسته شده‌است و هنگامِ کمان‌کشی او که دسته‌های چوبی کاملاً خمَ می‌شود، از شدتِ فشار و نیرو از این دو شاخ نیز صدای چکاچاک برمی‌خیزد. با این توضیح، در ترکیباتِ شاخ گوزنان، شاخ گوزن، شاخ آهو، شاخ غزال و شاخ رنگ به معنایِ مجازیِ «کمان» در ادب فارسی، علاقهٔ مجاز ذکرِ جزء (دو شاخِ بسته‌شده بر دسته‌های کمان) و ارادهٔ کل (کمان) خواهد بود، نه علاقهٔ آلیّه که تا امروز انگاشته می‌شد.

---

۱. این کتاب شماره صفحه ندارد و برای دیدن «شاخِ» گوشهٔ کمان باید به مجالسِ نبرد رستم و اشکبوس، تیراندازی رستم و پهلوانان ایران به دژِ بیدادِ کافورِ مردم‌خوار، پیکار فروهل با زنگله و رزم رستم و اسفندیار مراجعه کرد.

کوس بزرگ

در ویرایشِ نخستِ شاهنامهٔ مصحَحِ دکتر خالقی مطلق، در آغاز داستان رزم یازده رخ می‌خوانیم که کیخسرو:

به اشکش بفرمود تا سی‌هزار دمنده هزبران نیزه‌گزار
برد سوی خوارزم و کوس بزرگ سپاهی به کردار غرّنده گرگ

(فردوسی۱۳۸۶، ج ۴، ص ۱۰، بیت ۱۱۶ و ۱۱۷)

شادروان دکتر شهبازی دربارهٔ ضبط «کوس بزرگ» نوشته‌اند: «حتماً کوش بزرگ درست است و مقصود از آن بخشی از پاکستان و افغانستان امروزی است که در زمان اردشیر پاپکان از کوشانشهر جدا شد و به ایران تعلق گرفت و والی آنجا را بزرگ□کوشان‌شاه می‌خواندند و این لقب نه‌تنها بر روی سکه‌های آن والیان آمده‌است، ... بلکه حتی در المسالک و الممالک ابن‌خردادبه هم به‌صورت بزرگ‌کوشان‌شاه یاد گشته» (شهبازی ۱۳۸۰، ص ۳۲۱). دکتر خالقی مطلق در یادداشت‌های شاهنامه به این نظر مرحوم دکتر شهبازی توجه کرده (← خالقی مطلق ۱۳۹۱، بخش دوم، ص ۱۲۵) و در ویرایشِ دومِ تصحیحِ خویش، همان وجهِ پیشنهادی، یعنی «کوش بزرگ»، را در متن آورده‌اند: برد سوی خوارزم و کوش بزرگ (فردوسی ۱۳۹۳، ج ۱، ص ۶۹۵، بیت ۱۱۷).

ضبطِ همهٔ دست‌نویس‌هایِ مبنایِ چاپِ نخستِ تصحیحِ دکتر خالقی مطلق، غیر از نسخهٔ قاهره (۷۴۱ هجری) که «کوه» دارد، و نیز نسخه‌های سن‌ژوزف، سعدلو و حاشیهٔ ظفرنامه «کوس» است (← فردوسی ۱۳۸۶، ج ۴، ص ۱۰، پانویس ۲۳؛ فردوسی ۱۳۸۹، ص ۳۳۹؛ فردوسی ۱۳۷۹ ب، ص ۳۵۹؛ مستوفی ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۶۰۴). در نسخه‌های لندن (۶۷۵ هجری)، توپقاپوسرای (۷۳۱ هجری)، لندن (۸۹۱ هجری)، توپقاپوسرای (۹۰۳ هجری)، سن‌ژوزف، سعدلو و حاشیهٔ ظفرنامه «و» پیش از کوس نیامده و مصراع «برد سوی خوارزم، کوس بزرگ» است (← همان). صورت «برد سوی خوارزم و کوس بزرگ» با «و» قبل از «کوس» فقط نگاشتهٔ دو دست‌نویس فلورانس (۶۱۴ هجری) و قاهره (۷۴۱ هجری) است (← فردوسی۱۳۸۶، ج ۴، ص ۱۰، پانویس ۲۲).

چاپ‌های مهم یا معروفِ شاهنامه همه در وجهِ کوس اتفاق دارند، ولی در تصحیح ژول مول و ویرایشِ نهاییِ چاپ مسکو پس از خوارزم حرف «و» نیامده (برد سوی خوارزم، کوس بزرگ) (فردوسی ۱۳۶۳، ج ۳، ص ۲۱۲، بیت ۱۲۰؛ فردوسی ۱۳۹۱الف، ج ۵، ص ۷۳، بیت ۱۲۰) و در تصحیحِ آقای جیحونی و ویرایشِ دکتر کزازی «و» آمده‌است (برد

سوی خوارزم و کوس بزرگ) (فردوسی ۱۳۷۹الف، ج ۲، ص ۷۸۲، بیت ۱۱۸؛ کزازی ۱۳۸۴، ص ۶۰، بیت ۱۴۰۱).

با ضبطِ «برد سوی خوارزم و کوس بزرگ» که حرف «و» دو کلمهٔ خوارزم و کوس را به هم پیوند می‌دهد، کوس نیز، مانند خوارزم، اسمِ خاص خواهد بود و باید توضیح داده شود. مرحوم دکتر جوینی، با اینکه بر اساس نسخهٔ فلورانس «خوارزم و کوس بزرگ» آورده‌اند، دربارهٔ کوس هیچ توضیحی نداده‌اند (← فردوسی ۱۳۹۱ب، ص ۴۴۷)، ولی دکتر کزازی نوشته‌اند «خواست از [کوس] تبیره و طبل جنگی نیست، زیرا نیازی به یادکرد آن نیست و از دیگر سوی، در بیت‌های دیگر شاهنامه سخنی از «بردن کوس بزرگ» به نشانهٔ لشکرکشی نرفته‌است و تنها از «کوفتن کوس» یاد شده‌است. می‌انگارم که کوس ریختی است از کاث که دیری بزرگ‌ترین شهر خوارزم و پایتخت آن بوده‌است. می‌تواند بود که این نام به کاس و در پی آن به کوس دیگرگون شده باشد» (کزازی ۱۳۸۴، ص ۵۲۱). آقای فریدون جنیدی هم پس ازآوردنِ صورتِ «خوارزم و کوس بزرگ» و الحاقی شمردنِ بیت به روشِ ویژهٔ خویش در ویرایشِ شاهنامه، «کوس» را در آن نامِ پایتخت فریدون نَزدیک آمل دانسته‌اند که نمی‌توانسته در کنارِ یا نزدیکِ «خوارزم» باشد (← فردوسی ۱۳۸۷، ج ۳، ص ۱۴، پانویس ۱۴).

به عقیدهٔ نگارنده، ضبطِ درست و اصلیِ مصراعِ مورد گفت‌وگو به استنادِ بیشترِ دست‌نویس‌های مهم و معتبرِ شاهنامه، احتمالاً «برد سوی خوارزم، کوس بزرگ» است و نیازی به آوردنِ «و» پیش از کوس یا تصحیحِ قیاسیِ آن به کوش نیست. علاوه بر اتفاقِ همهٔ نسخه‌ها در ضبطِ کوس، این نام در حدودِ جست‌وجوهای نگارنده در منابعِ جغرافیایی و تاریخی به‌صورت اسمِ مکان و مرتبط با «خوارزم» نیامده‌است. اما در مقابل، قرینهٔ مهمی وجود دارد که صورتِ «کوسِ بزرگ» را در معنایِ لغوی‌اش تأیید می‌کند و آن کاربردِ این ترکیب به دو شکلِ «کوسِ مِهین» و «مِهین کوس» به‌ترتیب در هزار و چند بیتِ بازمانده از دقیقی در شاهنامه و گَرشاسپ‌نامهٔ اسدی طوسی است.

در لشکرآراییِ ارجاسپ علیه گشتاسپ می‌خوانیم که بیدرفش، یلِ تورانی، دارندهٔ «کوسِ مِهین» است:

فرستادشان سوی آن بیدرفش که کوس مِهین داشت و رنگین درفش

(فردوسی ۱۳۹۳، ج ۲، ص ۵۷، بیت ۴۶۲)

در گرشاسپ‌نامه هم هنگامی که گرشاسپ به درگاهِ فریدون می‌آید، پادشاه دستور می‌دهد که «مِهین کوس» را به همراه چیزهای دیگر به پیشواز جهان‌پهلوان ببرند:

سپه سوی فرّخ فریدون کشید خبر چون به شاه همایون رسید
مِهین کوس و بالا و پیلان و ساز فرستاد با سروران پیشباز

(اسدی ۱۳۱۷، ص ۳۳۱، بیت ۵۴ و ۵۵)

از این دو گواهِ مهم به‌روشنی دانسته می‌شود که «کوس بزرگ» و «کوس مِهین» طبلی عظیم و ویژه بوده که احتمالاً بانگِ مهیبی داشته و در اختیارِ شاه یا برخی پهلوانان بوده‌است و از آن در نبردهای بزرگ یا آیین‌های شکوهمندِ پذیره استفاده می‌کرده‌اند. در شاهنامه نیز کیخسرو به اشکش دستور می‌دهد که «کوس بزرگ» را با سی‌هزار جنگجو به خوارزم ببرد و در آن ناحیه با تورانیان پیکار کند.

اینکه احتمال داده شد «کوسِ بزرگ / مِهین» طبلی خاص با صدای بلند بوده از آن روی است که داشتنِ تبیره‌های مخصوص و هول‌انگیز از لوازمِ معدودی از شهریاران بوده‌است. برای نمونه، در شاهنامه، اسکندر کوسی بلندبانگ از جنسِ پوست شیر دارد:

یکی کوس بودش ز چرم هزبر که آواز او برگذشتی از ابر

(ج ۲، ص ۲۸۸، بیت ۶۰۰)

در روایاتِ نقالی گفته شده که این طبل را افلاطون برای اسکندر ساخته بود و با دوالِ هفده‌من بر آن می‌کوفتند و صدایش تا هفده فرسنگ می‌رفت (← اسکندرنامه ۱۳۸۸، ص ۲۳۴). بر این اساس، شاید «کوس بزرگ» و «کوس مِهین» هم که در شاهنامه، ابیات دقیقی و گرشاسپ‌نامه با صفت «بزرگ» و «مِهین» و به حالتِ معرفه بر آن تأکید شده، از این گونه طبل‌های خاص بوده و با کوس‌های معمولیِ دیگر تفاوت داشته‌است. به بیان دیگر، شاید بتوان آن را نوعی اسم خاص و در طرازِ ابزارهای ویژه‌ای مانندِ درفش کاویان، گرز گاو، ببر بیان و جامِ گیتی‌نما به‌شمار آورد.

نگارنده پیشنهاد می‌کند که ضمنِ انتخابِ ضبطِ «برد سوی خوارزم، کوس بزرگ» در تصحیحِ نهاییِ شاهنامه ــ چنان‌که در بعضیِ چاپ‌ها نیز هست ــ ترکیبِ «کوس بزرگ» و «کوسِ مِهین» در فرهنگ‌های تخصصیِ شاهنامه با توضیحِ لازم آورده شود.[۱]

۱. «کوس بزرگ» در یکی از فرهنگ‌های شاهنامه ثبت و «طبل بزرگ جنگی» معنا شده‌است (← رواقی ۱۳۹۰، ج ۲، ص ۱۸۲۰). اما چنان‌که گذشت، این ترکیب به معنایِ صِرف و سادهٔ «طبل بزرگ جنگی» نیست و محتملاً «کوسِ» ویژه‌ای بوده‌است.

لاله اندر سمن

بهرام گور در یکی از نخچیرهای خویش به‌صورت ناشناس مهمانِ گوهرفروشی به نام ماهیار می‌شود که دختری چنگ‌زن و آوازخوان به نام آرزوی دارد. بهرام دختر را به ازدواج خود درمی‌آورد و بعد که ماهیار می‌داند داماد او شهریارِ ایران است، از مستی و گستاخی‌اش پوزش می‌خواهد. بهرام در پاسخ او از جمله می‌گوید:

تو پوزش بدان کن که تا چنگ‌زن بگوید همان چامه بی انجمن

(ج ۲، ص ۵۲۶، بیت ۱۱۰۲)

در نُه دست‌نویس لندن (۶۷۵ هجری)، توپقاپوسرای (۷۳۱ هجری)، کراچی (۷۵۲ هجری)، لنینگراد (۷۳۳ هجری)، قاهره (۷۹۶ هجری)، پاریس (۸۴۴ هجری)، انستیتوی خاورشناسی (۸۴۹ هجری)، سن ژوزف و حاشیهٔ ظفرنامه ضبطِ مصراعِ دوم «بگوید همان لاله اندر سمن» است (← فردوسی ۱۳۸۶، ج ۶، ص ۴۹۹، پانویس ۲۹ و ۳۰؛ فردوسی ۱۳۸۹، ص ۷۰۱؛ مستوفی ۱۳۷۷، ج ۲، ص ۱۲۲۸). در چاپ‌های ژول مول (فردوسی ۱۳۶۳، ج ۵، ص ۳۲۳، بیت ۱۱۱۸)، جیحونی (فردوسی ۱۳۷۹الف، ج ۳، ص ۱۵۹۰، بیت ۹۳۶)، کزازی (کزازی ۱۳۸۵، ص ۲۷۷، بیت ۶۲۰۹) و ویرایش نهایی چاپ مسکو (فردوسی ۱۳۹۱الف، ج ۷، ص ۳۴۶، بیت ۹۳۲) نیز همین وجه آورده شده‌است.[۱]

ضبط مذکور هم مستند بر نسخه‌های بیشتری است و هم نسبت به ضبطِ «بگوید همان چامه بی انجمن» دشوارتر است. دشواری و کهنگیِ این صورت در کاربردِ ترکیبِ «لاله اندر سمن» است. این ترکیب، تا جایی که نگارنده جُسته‌است، در هیچ‌یک از فرهنگ‌های عمومیِ فارسی و فرهنگ‌های تخصصیِ شاهنامه نیست و دکتر کزازی آن را در بیت شاهنامه به‌صورت استعاری معنا کرده‌اند. به نظر ایشان، لاله استعاره از «رخسارگان سرخفام» و سمن استعاره از «روی سپید» است و بهرام گور به ماهیار گوهرفروش می‌گوید: «بهترین پوزش او این است که آرزوی را بگوید که چامه‌ای بر چنگ بسراید و در آن از لاله‌رخان در سمنزاران روی‌سپید و زیبا سخن بگوید» (کزازی ۱۳۸۵، ص ۸۲۷).

نگارنده احتمال می‌دهد که شاید ترکیبِ لاله اندر سمن نام یکی ازالحان و نواهای موسیقاییِ ایرانِ پیش از اسلام بوده که در این بیت شاهنامه یاد شده‌است. قرینه‌ای که این گمان را قوّت می‌بخشد این است که در سی لحنِ موسیقیِ باربَد، خُنیاگرِ نامبُردارِ

۱. فقط در تصحیحِ جیحونی به‌جای «بگوید» در آغازِ مصراع دوم «نگوید» به وجهِ منفی آمده‌است.

دربار خسروپرویز که نام آن‌ها در خسرو و شیرین نظامی آمده (← نظامی۱۳۸۷، ص ۲۰۳ و ۲۰۴)، و دیگر الحان و اصطلاحاتِ بازمانده از روزگار ساسانیان، از عناصر طبیعت (گل‌ها، گیاهان و درختان) برای نام‌گذاری استفاده شده‌است، مانند سبزدرسبز[۱]، سروستان، سرو سهی، پالیزبان، خارکش، خارکن، سبز بهار، سرو ستاه، سرو ناز، گل، گل‌نوش، و می بر سر بهار (← ستایشگر ۱۳۸۱، ج ۱، ص ۱۰۶ و ۱۰۷). نامِ یکی از نودوهفت اصطلاح یا مقامِ موسیقاییِ ایرانیِ راه‌یافته به موسیقیِ عربی نیز لاله‌رخ است (← همان، ج ۲، ص ۴۲۹). بر این اساس، احتمالاً لاله اندر سمن هم از جملهٔ این سرودها و اصطلاحات بوده که در نامِ آن، همچون الحانِ دیگر، از واژه‌های مربوط به گل‌وگیاه (لاله و سمن) بهره گرفته شده‌است.

در تاریخ گزیده، می‌خوانیم باربد «را جهت بزم پرویز، سیصدوشصت نواست. هر روز یکی گفتی» (مستوفی۱۳۶۴، ص ۱۲۳ و نیز، ← تفضلی ۱۳۸۶، ص ۲۲۱). چون آنچه از نام نواهای باربد و سرودها و مقاماتِ ایرانیِ عصر ساسانی به‌دست ما رسیده سیصدوشصت نوا یا آهنگ نیست،[۲] شاید لاله اندر سمن یکی از آن نواهای سیصدوشصت‌گانهٔ باربدی باشد که نامِ آن در منابعِ بررسی‌شده فعلاً فقط در ضبطِ شماری از دست‌نویس‌های شاهنامه به‌یادگار مانده‌است و آن را باید بر الحان و اصطلاحاتِ موسیقاییِ ایرانِ پیش از اسلام و به‌تَبَع، فرهنگ‌های فارسی (عمومی و تخصصی) افزود.

اگر بپذیریم که لاله اندر سمن نام یکی از سرودهای ایرانی بوده‌است، گفتن نیز در بیت شاهنامه به‌معنای «آواز خواندن» خواهد بود. گفتن به این معنا در متون کهن شواهدِ کاربرد دارد (← دهخدا و همکاران ۱۳۷۷، ذیلِ «گفتن») و در شاهنامه هم دیده می‌شود. برای نمونه:

چُن آن رامشی گفت و خسرو شنید بدآواز او جام می درکشید

(ج ۲، ص ۱۰۲۳، بیت ۳۶۶۴)

یادآور می‌شود که ترکیب لاله اندر سمن دو بار هم در شاهنامه به گونهٔ مشبّهٌ بهِ «روی» به‌کار رفته که منظور آمیختگیِ رنگ سرخ‌وسپیدِ چهره است و ربطی به اصطلاحِ مورد بحث ندارد:

---

۱. نام این لحن در شاهنامه نیز هست:
همی سبزدرسبز خوانی کنون / بر این‌گونه سازند مردان فسون (ج ۲، ص ۱۰۲۳، بیت ۳۶۷۰).
۲. برای دیدن نامِ هفتادواند لحن از الحان و نواهای ایرانی جز از سی لحن باربد، ← اقبال آشتیانی۱۳۶۶، ص ۹ و ۱۰ (و یادداشت مرحوم استاد تقی‌زاده بر این مقاله، همان جا، ص ۱۶).

دو رخساره چون لاله اندر سمن سرِ زلفِ جعدش شکن بر

(ج ۱، ص ۱۱۶، بیت ۵۳۹)

توی شاه پیروز لشکرشکن همان روی چون لاله اندر سمن

(ج ۲، ص ۵۲۶، بیت ۱۱۱۱)

بیتِ اخیر یازده بیت پس از بیتِ «تو پوزش بدان کن که تا چنگ زن / بگوید همان لاله اندر سمن» آمده و شاید تکرارِ ترکیبِ لاله اندر سمن، با فاصلهٔ اندک، یکی از دلایلِ تغییر و ساده‌گردانیِ آن در برخی نسخه‌های شاهنامه بوده‌است، درحالی‌که این دو از نظرِ معنایی با هم تفاوت دارند.

منابع

ازرقی هروی (۱۳۳۶)، دیوان، تصحیح سعید نفیسی، زوار، تهران.
اسدی طوسی، ابونصر (۱۳۱۷)، گرشاسب‌نامه، تصحیح حبیب یغمایی، بروخیم، تهران.
اسکندرنامه (۱۳۸۸) (بازسازی کهنه‌ترین نسخهٔ اسکندرنامهٔ نقالی)، منسوب به منوچهرخان حکیم، به کوشش علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، سخن، تهران.
اشرف‌زاده، رضا (۱۳۸۶)، فرهنگ بازیافته‌های ادبی از متون پیشین، سخن گستر و دانشگاه آزاد، مشهد.
اشرفی، م. م (۱۳۶۷)، همگامی نقاشی با ادبیات در ایران، ترجمهٔ رویین پاکباز، نگاه، تهران.
اصفهانی، جمال‌الدین (۱۳۹۱)، دیوان، تصحیح حسن وحید دستگردی، سنایی، تهران.
اقبال آشتیانی، عباس (۱۳۶۶)، «موسیقی قدیم ایران»، شعر و موسیقی در ایران، هیرمند، تهران، صفحه‌های ۷ـ۱۳.
انوری، حسن (سرپرست) (۱۳۸۲)، فرهنگ بزرگ سخن، سخن، تهران.
انوری، حسن (سرپرست) (۱۳۹۰)، ذیل فرهنگ بزرگ سخن، سخن، تهران.
آداموا، ا. ت و ل. ت. گیوزالیان (۱۳۸۳)، نگاره‌های شاهنامه، ترجمهٔ زهره فیضی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و فرهنگستان هنر، تهران.
پروژهٔ شاهنامهٔ دانشگاه کمبریج به نشانی www.shahnama.caret.cam.ac.uk
پوپ، آرتور و فیلیس اکرمن (۱۳۸۷)، سیری در هنر ایران، ویرایش زیر نظر سیروس پرهام، علمی و فرهنگی، تهران.
پیکرهٔ زبانیِ گروهِ فرهنگ‌نویسیِ فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۶۱)، برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، امیرکبیر، تهران.
تفضلی، احمد (۱۳۸۶)، «باربد»، دانشنامهٔ جهان اسلام، بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، تهران، جلد ۱.
خالقی مطلق، جلال (۱۳۹۱)، یادداشت‌های شاهنامه، با همکاری محمود امیدسالار و ابوالفضل خطیبی در بخش سوم، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.

خواجوی کرمانی (۱۳۷۰)، دیوان، تصحیح سعید نیاز کرمانی، دانشگاه شهید باهنر، کرمان.
خیام، عمر (۱۳۸۵)، نوروزنامه، تصحیح مجتبی مینوی، اساطیر، تهران.
داوری، محمد و لطفعلی صورتگر (۱۳۸۲)، مجالس شاهنامه، به کوشش کوروش کمالی سروستانی، بنیاد فارس‌شناسی و مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها با همکاری سازمان میراث فرهنگی، شیراز و تهران.
دبیری، پرویز (گردآورنده) (۱۳۸۷)، حکیم ابوالقاسم فردوسی و شاهنامه، مهرافروز، اصفهان.
دُرج ۴ (نرم‌افزار) (۱۳۹۰) (بزرگ‌ترین کتابخانهٔ الکترونیک شعر و ادب فارسی، ۲۳۶ اثر نظم و نثر ادبی)، مؤسسهٔ فرهنگی مهر ارقام ایرانیان، تهران.
دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا، تهران.
رامپوری، غیاث‌الدین محمد (۱۳۶۳)، غیاث‌اللغات، به کوشش منصور ثروت، امیرکبیر، تهران.
رواقی، علی (۱۳۹۰)، فرهنگ شاهنامه، فرهنگستان هنر، تهران.
سام‌نامه (۱۳۹۲)، تصحیح وحید رویانی، میراث مکتوب، تهران.
ستایشگر، مهدی (۱۳۸۱)، واژه‌نامهٔ موسیقی ایران‌زمین، اطلاعات، تهران.
سودآور، ابوالعلا (۱۳۸۰)، هنر دربارهای ایران، ترجمهٔ محمد شمیرانی، کارنگ، تهران.
سیستانی، ملک‌شاه‌حسین (۱۳۸۹)، احیاءالملوک، به اهتمام منوچهر ستوده، علمی و فرهنگی، تهران.
شاردن، ژان (۱۳۹۳)، سفرنامهٔ شاردن، ترجمهٔ اقبال یغمایی، توس، تهران.
شریف‌زاده، عبدالمجید (۱۳۷۰)، نامورنامه، وزارت فرهنگ و آموزش عالی، تهران.
شهبازی، علیرضا شاپور (۱۳۸۰)، «ملاحظاتی دربارهٔ برخی نام‌های یادشده در شاهنامه»، مجلهٔ ایران‌شناسی، سال ۱۳، شمارهٔ ۲، صفحه‌های ۳۱۶ـ۳۲۴.
طاووسی، محمود و عبدالرسول صادق‌پور و یاسین راشدی (۱۳۸۷)، ترکیب در شاهنامهٔ فردوسی، نوید شیراز، شیراز.
فرامرزنامهٔ بزرگ (۱۳۹۴)، از سراینده‌ای ناشناس در اواخر قرن پنجم هجری، به کوشش ماریولین فان زوتفن و ابوالفضل خطیبی، سخن، تهران.
فرخ، کاوه (۱۳۹۲)، سواره‌نظام زبدهٔ ساسانی، ترجمهٔ میثم علیئی، امیرکبیر، تهران.
فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۶۳)، شاهنامه، تصحیح ژول مول، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، تهران.
فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۹ الف)، شاهنامه، تصحیح مصطفی جیحونی، شاهنامه‌پژوهی، اصفهان.
فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۹ ب)، شاهنامه همراه با خمسهٔ نظامی، با مقدمهٔ فتح‌الله مجتبایی، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.
فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۵)، شاهنامه (بر اساس چاپ مسکو)، به اهتمام دکتر توفیق ه. سبحانی، روزنه، تهران.
فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، تصحیح جلال خالقی مطلق، دفتر ششم با همکاری محمود امیدسالار و دفتر هفتم با همکاری ابوالفضل خطیبی، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۷)، شاهنامه، ویرایش فریدون جنیدی، بلخ، تهران.
فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۹)، شاهنامه (نسخه‌برگردان از روی نسخهٔ کتابت اواخر سدهٔ هفتم و اوایل سدهٔ هشتم هجری قمری، کتابخانهٔ شرقی وابسته به دانشگاه سن‌ژوزف بیروت، شمارهٔ NC. 43)، به کوشش ایرج افشار، محمود امیدسالار و نادر مطلبی کاشانی، طلایه، تهران.
فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۱ الف)، شاهنامه (ویرایش نهایی چاپ مسکو)، به تصحیح و اهتمام گروهی از محققان روسی، زیر نظر مهدی قریب، سروش با همکاری دانشگاه خاورشناسی مسکو، تهران.
فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۱ ب)، شاهنامه از دست‌نویس موزهٔ فلورانس (محرم ۶۱۴ هجری)، گزارش واژگان دشوار به قلم عزیزالله جوینی، دانشگاه تهران، تهران، جلد ۷.
فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۳)، شاهنامه، پیرایش جلال خالقی مطلق، سخن، تهران.
کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۸۴ـ۱۳۸۶)، نامهٔ باستان، جلد ۵، ۷، ۸، سمت، تهران.
مادح، قاسم (۱۳۸۰)، جهانگیرنامه، به کوشش ضیاءالدین سجادی، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل، تهران.
مارزلف، اولریش (۱۳۸۴)، آلبوم شاهنامه (تصویرهای چاپ سنگی شاهنامهٔ فردوسی)، نویسندهٔ متن: محمدهادی محمدی، چیستا، تهران.
مارزلف، اولریش (۱۳۹۴)، «کمان‌اندازی تماشایی بهرام گور و هنر تصویرگری در کتاب‌های چاپ سنگی دورهٔ قاجار»، ترجمهٔ محمدجواد احمدی‌نیا، بیست مقاله در باب تاریخ چاپ سنگی در ایران، به اهتمام محمدجواد احمدی‌نیا، عطف، تهران، صفحه‌های ۳۶۳ـ۳۹۵.
مجالس شاهنامهٔ کلالهٔ خاور (۱۳۵۴)، بی ناشر، تهران.
مختاری غزنوی، عثمان (۱۳۸۲)، دیوان، به اهتمام جلال‌الدین همایی، علمی و فرهنگی، تهران.
مستوفی، حمدالله (۱۳۶۴)، تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوایی، امیرکبیر، تهران.
مستوفی، حمدالله (۱۳۷۷)، ظفرنامه به انضمام شاهنامه (چاپ عکسی از روی نسخهٔ خطی مورخ ۸۰۷ هجری در کتابخانهٔ بریتانیا ۲۸۳۳. Or)، مرکز نشر دانشگاهی و آکادمی علوم اتریش، تهران و وین.
مسعود سعد سلمان (۱۳۹۰)، دیوان، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمد مهیار، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.
نظامی، نظام‌الدین (۱۳۸۷)، خمسه (بر اساس چاپ مسکو ـ باکو)، هرمس، تهران.
نفیسی، علی‌اکبر (۱۳۵۵)، فرهنگ نفیسی، خیام، تهران.
هیلن برند، رابرت (به کوشش) (۱۳۸۸)، زبان تصویری شاهنامه، ترجمهٔ داود طبایی، فرهنگستان هنر، تهران.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی